

هدایت از زاویه‌ای دیگر

فیلیپ سواری

ترجمه: علی شیخان



نهم آوریل ۱۹۵۱، در خیابان شامپیونه پاریس، پیکر مردی که در اثر خفگی جان خود را از دست داده بود، در آشپزخانه آپارتمان کوچکی پیدا شد. در حالی که تمام منافذ آپارتمان با پنبه پر شده بود. در کف آپارتمان چند کتاب سوخته دیده می‌شد. بر روی سینه‌اش کیف پولی را جهت هزینه‌های احتمالی با نهایت دقت بسته و لیخند محوی نیز بر صورت بی‌جانش نقش بسته بود. صادق هدایت در هنگام مرگ ۴۸ سال داشت و به تازگی تهران را ترک کرده بود. پیش از آن که دست به خودکشی بزند به این نتیجه رسیده بود که تنها «مرگ» او را از مکر و فریب‌کاری‌های عالم هستی نجات می‌دهد».

نامدتها خواننده فرانسوی، هدایت را تنها از طریق بوف کور که در سال ۱۹۵۳ توسط ژوزه گورتی به چاپ رسید، می‌شناخت. این کتاب داستان یک راوی روان‌پریش است که در اثر داروهای مخدر واقعیت برای او به صورت کابوسی وهم‌انگیز درمی‌آید. اندک نویسندگانی بوده‌اند که قلم‌شان را در دنیای سراسر وهم‌آلود به حرکت درآورده باشند. اما این کتاب که

محوری‌ترین اثر او محسوب می‌شود و در خودکشی او نیز تأثیر داشته است. هدایت را به سرعت در میان بدبین‌ترین نویسندگان جای می‌دهد؛ اما فقدان یادداشت‌های شخصی - این نویسنده ایرانی از مکاتیب و نامه‌نگاری دوری می‌جست - آثار اندکی که مورد توجه او واقع شده باشند (یک استثنا: او عاشق عمر خیام، شاعر قرن یازدهم میلادی بود) و معضل یافتن مترجمان خوب ایرانی، همه و همه باعث شده‌اند تا هدایت به خوبی شناخته نشود. اما طی ده سال اخیر با چرخش و دست به دست شدن کتاب‌های او تصویر کامل‌تری از او به دست آمده است: لحن تمسخرآمیز او، شناخت کامل از آداب و رسوم کشورش، اعتقاد به دست نیافتنی بودن روح انسان و توجه به اوهام و نیروهای فراطبیعی...

از این منظر کتاب دیدارهای صادق هدایت (۱۹۹۳) به منزله پل ارتباطی بین مخاطب و آثار او به حساب می‌آید. او نویسنده‌ای آزاد، مصالحه‌ناپذیر، با زبانی نیشدار و فرهنگی عمیق بود (او یکی از عاشقان جویس، مان، ولف،

همانندی ندارد. او در ورای این کاریکاتور مضحک، نظام استبدادی و فاسد ایران آن زمان را نشان می‌دهد.

«باید مردم گشته و محتاج و بی‌سواد و خرافی بمانند تا مطیع ما باشند (...). وظیفه ماست که مردم را احق نگه داریم تا سر به گریبان خودشان باشند و تو سر هم بزنند».

هدایت هم‌چون فرشته‌ای مغضوب، خارج از عرف و عادات مرسوم گام برمی‌داشت و اولین نویسنده ایرانی بود که دست به خودکشی زد در حالی که کتاب را گور خود می‌دانست. مولف بوف کور که فضای داستان‌هایش بیش از آن که رئالیستی باشد، اعوجاجی از فانتزی بود، ناهمسف خود را، همراه با آمیخته‌ای از احساس تهوع از زندگی در ایران در فاصله بین دو جنگ جهانی ابراز می‌داشت، در عین آن که جذب فرهنگ، فولکلور و جادویش شده بود.

در کتاب علویه خانم و چند داستان دیگر، هدایت ریاکاری برخی از افراد به ظاهر مقدس‌مآب را به ریشخند می‌گیرد. شاید بتوان گفت که بعد از حاجی آقا خواننده فرانسوی با اثری چنین تلخ و سیاه از صادق هدایت روبه‌رو نشده بود. در نخستین داستان این مجموعه یعنی همان علویه خانم، زنی به ظاهر عابد را می‌بینیم. اما خواننده ذره‌ای پارسایی و خداترسی را در این شخصیت کاریکاتورگونه نمی‌بیند، بلکه با مجموعه‌ای از فحش‌ها و ناسزاهای گوناگون مواجه می‌شود. زبان گزنده‌اش، زبان یک رئیس پرحرف فاحشه‌خانه است و وضع ظاهرش به کیفی یک چاه مستراح روزها پرده‌های مقدسی را در هر روستا می‌آویزد اما شب‌ها اتفاقات دیگری درون گاری‌های کوچک می‌افتند.

در مأموریت، گزارشگر روزنامه Le Bourbier از اعزام یک هیئت اسلامی به کشورهای فرانسه‌زبان می‌گوید. هدف آن‌ها ارشاد این کشورها است. به همین خاطر این هیئت از میان دانشمندان و علما و فضلا انتخاب شده‌اند. بنیادی نیز هزینه این سفر را تقبل کرده است. این مأموریت برای اعضای گروه باموفقیت همراه است، به ویژه در زمینه آموزش به کفار در دادن صدقه، پرداخت زکات به عالمان دینی و پاک کردن خود با آفتابه. پیشوایان در این سفر مورد احترام قرار گرفته و در مقام اشاعه دین می‌نشینند.

آب زندگی و چند داستان دیگر [یا همان زنده به گور] کتاب دیگری است. این کتاب که از ۹ داستان کوتاه تشکیل شده، دربارهٔ بدبختی‌های زندگی است. هدف هدایت در این کتاب نشان دادن راه‌ها، توهمات، فریب‌ها و بختک‌ها است. نگاه نافذی که به مسایل و انسان‌ها دارد. نویسنده پوسته ظاهری جسم و روح شخصیت‌هایش را می‌شکافد. توصیف و لحن او را بسیار بی‌رحمانه کرده است.

این مجموعه داستان با آب زندگی به پایان می‌رسد، یک افسانه قدیمی که در آن نویسنده به جاذبه‌های زندگی خاکی (حلا و تریاک) و نیز استبداد دولت‌ها و بی‌همتی مردمان اشاره می‌کند.

مرگ، سرگردانی، تنفر و گریز در تمام آثار هدایت دیده می‌شود... هدایت دیوژن (فیلسوف یونانی) را در تمام وجوه زندگی می‌گرداند، اما گویی رستگاری انسان‌ها هیچ‌جا یافت نمی‌شود. عمر خیام مست از نوشیدن یک شراب ناب می‌نویسد: «حالی خوش باش زانکه مقصود اینست».

هدایت نیز که از وفاداران این شاعر آزاده است، چیز دیگری به این بیت نیفزود. او فقط مکان مناسب و آرامشی نیافت تا جام شرابش را بنوشد. ■



فاکتر و... به حساب می‌آمد) و از دورویی ایرانیان به شدت متنفر بود، ضمن آن که در زبان پیشینیانش (پهلوی) و مذاهب ایران باستان پژوهش کرده بود.

ما با خواندن حاجی آقا، با هدایتی بی‌نهایت طنز، تئاتری، کنایه‌زن و در نوشتن شوخ روبه‌رو می‌شویم. شخصیت حاجی آقا، که لوده‌ای در میان سایر لودگان است، به جامعه‌ای که نویسنده از آن متنفر بود، عینیت می‌بخشد. هدایت، خود، از خانواده‌ای مرفه بود، به همین خاطر برای توصیف قهرمان داستان با نمونه‌های مشابهی از نزدیک برخورد داشته است. او در عرض پانزده روز داستان خود را به نگارش درمی‌آورد.

حاجی آقا هشتاد سال زندگی‌اش را در کانون قدرت گذرانده و مورد احترام همه بوده است، با یک دست شکمش را نوازش می‌دهد و با دست دیگر دانه‌های تسبیح را می‌اندازد. او از طریق زمین‌داری و قاچاق زندگی را می‌گذراند. هفت زن دارد، از شش زن دیگر حلاق گرفته و چهار تا از زن‌هایش هم از دنیا رفته‌اند. خدمتکارش نیز صیغه‌اش شده تا «اگر آب روی دستش بریزد به او حلال شده باشد». حراف بزرگی است که می‌تواند به راحتی مخاطب را تحت تأثیر خود درآورد. این آدم ظاهراً مذهبی طی ماه رمضان در مناقب روزه سخنرانی می‌کند اما «به بهانه کسالت روزه‌اش را می‌خورد». ما تصویر یک آدم شکم‌گنده و پرمدها، متظاهر و حقه‌بازی را می‌بینیم که به چیزی که ایمان ندارد، موعظه می‌کند. به راستی که هدایت